

از جانب خلیفه به سلمان واگذار شده است. این نامه گویا آخرین عریضه بنده باشد زیرا اگر عمر وفا کند تا سه ماه دیگر به پای بوس آن خداوند خواهم رسید. بنده آستان چاترجی.



بند نخست پس از سالهای دراز

شهر (راك) یا راز - راز) که در لهجه عامه (ری) خوانده شده همانست که امروزه ویرانه‌هایش از زاویه حضرت عبدالعظیم گرفته تا کنار جاده خراسان و از این بابویه و دولت آباد تا دامنه کوه بی‌بی شهربانو امتداد دارد. این شهر از قدیم ترین بلاد ایران زمین است و بعد از بلخ، ری و همدان را از حیث کهن سالی برابر میتوان شمرد. شهر ری سه بار از بلای زلزله ویران گشته است. معینا در عهد ساسانیان و دوره اسلام در منتهای عظمت و آبادانی بوده چنانکه عدد مدارس علمی و دبستان‌های ابتدائی و کاروانسرا و مهمانسرا و حمام‌های آنرا سیاحان بروایات مختلف هر کدام را مابین شصت و هفتاد و هزار تا دوهزار می‌شمارند ولیکن شهر ری نیز مانند سایر آثار تمدن و عظمت ایران در فتنه مغولان چنان ویران گشت که دیگر تا امروز رنگ آبادی نیافت.

اواخر ماه رمضان از سال شصتم هجری بعد از شام در خانه

کلاتر شهر ری :-

..... ماهوی از همین مردم هر دمی و هر جائی و از همین

سردارانی بوده که پس از تاخت تازیان از مادر پدید آمده و در گبرو
 داریدبختی و زشتخوئی و زمانی که در این سرزمین مردمان از مردمی
 چشم پوشیده خوی و روش دیوان و ددان را پذیرفتند سری میان
 سرها در آورده و مانند دیگران از زمانه بزرگی و زرگواری نیاکان
 آگاهی نداشت و از آئین و ربه پیشینیان چیزی نمیدانست و جز
 سود خویشتن چیزی نمیدید مردی بود سرسری و ناپرهیزکار از این
 رو چون سخنان آن پیرمرد نابکار را شنید فریفته گردید و اندیشه
 خام شهنشاهی در دماغش جای گرفت.

جملة فوق دنباله کلام پیرمردی بود که در يك جرگه کوچک
 پنجغفری روبروی زنی که در جامه تازیان و قیافه مسلمانی نشسته بود
 سخن میگفت - آن زن پرسید: چگونه آن پیر نابکار خود را به مرو
 رسانید - گوینده پاسخ داد: شما شاید شنیده باشید که سعدمنذر
 هنگامی که زیر نگهبانی تازیان به مدینه میرفت تا نزد خلیفه بسا
 معنی یور خارنه داوری کنند در راه ناگهانی شمشیر کشیده معنی را
 با دوسه تن دیگر بخاک و خون افکنده بسوی ایران زمین باز میگردد
 و تا دروازه حلوان میآزد که به شهنشاه یزدگرد پیوندد و هنگامی
 میرسد که ایرانیان و تازیان گرم کارزار بوده اند او نیز از یکسو خود
 را به سپاه تازی میزند و همینکه شناخته شد گرداگردش را تازیان
 میگیرند و پس از جنگ خونیمی بخاک می افتد و در کبرا گیر مردن
 فریاد میزند که (یکی از راه مردمی و نکوکاری درود مرا به شهنشاه

بزدگرد رسانیده بگوید که منفر پورنعمان با خون خود گناهش را
 بشست) - شگفت آنکه هنوز تن سعد سرد نگشته بود که زهره
 بانلی که پس از گریز سعد منفر به دنبال وی میخواست سر رسیده خوبش
 را بروی تن بیجان وی افکند و گروهی از بزرگان مسلمان که هر
 کدام جدا گانه دلدادۀ وی بودند بسوی وی شتافتند اما هنگامی رسیدند
 که دست زهره بالا رفته و فرود آمده بود و با خنجر ظریفش سینه
 خود را شکافته بود - شهنشاه بزدگرد بویژه مرا فرمان داد که تن
 مندرشاه را هرگونه هست از میدان بدر برده در سینه کوه بیستون
 به آئین عیسویان بخاک سپارم و همچنان مردم - عماد پیره گرك از
 آنروز دیگر کم شد زیرا همدست دیگرش برزوی نابکار نیز به نیر
 دلدوز تو ای بانوی بزرگ تباه گشته بود (اشاره به آن زنی که جامه
 مسلمانی در برداشت) - پس از سالها شنیدیم که مرد کهن سالی که
 میگوید سه هزار سال است در کیتی زندگی میکنند نزد ماهو پیدا شده
 که هرگاه بزدگرد نابود شود او شهنشاه جهان خواهد شد - فرجام
 کار آنکه شبانه ماهوی نابکار گردا گرد کاخی را که شهنشاه در آن
 می نشست گرفته بود و شاهنشاه از دیوار کاخ پنهانی فرود آمده به
 آسیائی در دو فرسنگی مرو پناه برد و چنانکه شنیده اید ماهویه
 پس از آتشی آسیابان را به آن نابکاری که زبانم لال باد تا دیگر
 بیاد نیاورم وادار کرد - من بنده هنگامی با چهار تن از مغان نمود
 یوش آنجا رسیدیم که کار از کار گذشته بود و بهمراهی کشیشانی

و برانویزداده است که از دیر عیسویان که در آن نزدیکی بود به یاری ما آمده بودند
 تن بازتین شهنشاه را میخواستیم بلند کنیم که پیر مردی با چهره
 نیمه پوشیده سوار اسب نزدیک ما رسید و پس از یکدم نگر بستن
 گفت: «هان! ای نسیره پرویز آیا کیفر ستم نیاکت را چگونه چشیدی!»
 من چون درست در چهره آن خوک پیر نگرستم روی و رنگ عماد را بیاد آوردم
 و از مردی از مرویان که یهلویم ایستاده بود پرسیدم (آیا این مرد پیر را میشناسی؟)
 او پاسخ داد: (آری، این پیر دستگیر و استاد ماهویه است که میگویند
 سه هزار سال است در کبلی زندگی میکند!) — در این هنگام پیر پیش آمده
 از ما پرسید که شاه را کجا میبریم ما گفتیم بدخمهئی که در این
 نزدیکی هست — پیر در همانجا ایستاد تا ما تن شهریار را بر تختی
 که باستران بسته بود نهاده روانه شدیم و او نیز با ما گرم گرفته
 همراه آمد — همینکه از بلندیهای نزدیک مرو گذشتیم من به خود
 گستاخی داده گفتم: (عماد! آیا تو نیستی که مو بینم به کین خواستن
 اینچنین دلبر بودهئی؟) آن خوک خندیده گفت: (و گویا تو هم
 سهراب دلاوری!) آنروز را هر گونه بود با مهریانی و باروشی که
 بدگمانی نیاورد با پیره گرك آمیزش کردم و او مرا نویدها میداد که
 هر چه از شهنشاه به من تنخواه میرسیده از ماهویه برایم استوار
 سازد و چون شب شد در دامنه کوه شاهبجان فرود آمدیم و عماد
 از من خواهش کرد بگذارم يك انگشت از تن شهریار ببرد — من با
 لرزش درونی گفتم هر چه خواهی بکن و همینکه آن نابکار خم شد

که دست بر آن تن نازنین زند با خنجر کارش به ساختن و اینک سر
اوست که هفت سال میگذرد در این خانه نهفته است . - همینکه سخن
گوینده باینجا رسید از میان انبانی يك استخوان جمجمه به در آورد
و يك چیز تیره رنگ خشکیده‌ئی و گفت : - اینهم دل ماهویة نابکار است
که بدست فرخان برادر سپهبد رستم و با همراهی گروهی از بزرگان
دیگر از او و فرزندان و همه خاندانش کین شهنشاه را گرفتیم -
آن زن نا حال نادر و دبدۀ آشکار گفت : - اینک شما ای بزرگان
مرا بگوئید که آیا بر سر سخنان خود هستید و به پیام‌ها و نامه
هائی که به مدینه نزد من فرستادید بهائی می‌نهدید و استوار می‌باشید
- از میانه حاضران نخست مردی خوش اندام برخاسته گفت : من
که مردانشاه پور مهران رازی هستم آشکارا میگویم که اگر شوهر
تو حسین پور علی بتواند از دجله باین سو بگذرد ما با جان و توان
خود برای پادشاهی وی جنگ کنیم - دومی گفت من به مس‌مغان
پور مس‌مغان هستم با همه زرتشتیان ری و شهیران تا جان داریم
خواهیم کوشید - سومی گفت : - ای فرزند آیین‌دیرین ما را ناگزیر
میسازد چون پدرت رفت و خواهرت نیز رفت و برادرت فیروز به
چین گریخته و هرگز بایران زمین باز نخواهد گشت تو را به شهنشاهی
خود بپذیریم و از آنجائیکه شوهرت پیغمبر زاده و خواجه زاده
مسلمانان است ما برای آنکه ایرانیان مسلمان نیز خشنود باشند
شوهرت را به شهنشاهی بر میداریم جز آنکه اینرا باید بدانی که

همدستی و یاروری مسلمانان با ما برای پیشرفت کارمان تا گزیراست
آن زن خود را جمع کرده باقیافتۀ جدی گفت: - ای پدر، تو موبدان
موبد و بزرگترین مرد ایران هستی و امروزه راهنمایی تویی کمان
مایۀ فیروزی گروه خواهد بود تو میباید زمینۀ کار را آنگونه بسازی
که میانۀ ایرانیان زرتشتی با مسلمان پس از امروز دورنگی و دودلی
نماید - موبدان موبد پامخداد: - فرزند از روزیکه مسلمانان بر ایران
فرمان را گردیده اند و ما شهر استخر را پایتخت دینی خود ساخته ایم
تا ایندم همواره کوشش و من آنانی که پیش از من موبدان موبد شده
اند این بوده است که ایرانیان مسلمان را با خوش رفتاری و مهربانی
همدست خویش ساخته ایران را از زیر بار تازیان برهانیم و تو خود
در جرگۀ ایرانیان مدینه بزرگترین کار پرداز مودی و میدانی که
اندیشۀ ما و نگشۀهای ما که برای تباهی آن خلیفۀ سخت کمان و پیرشان
ساختن کار خلیفۀ سومین همه با دست مسلمانان به جامه رفت اما
چه سود که بخت یار نبود و همینکه خسور نو علی پور ابیطالب (۴)
روی کار آمد معاویه و خاندان امیه سرکشی آغازیدند و زمان
فرمانروائی ویرا نیره ساختند و گرنه شهر یاری در خاندان علی بر
جا میماند آرزوهای ما انجام میگرفت و امروزه تو و پس از تو فرزندان
تاج نیاکان را بر سر میداشتید و این ستم و فزونی پسندی که از
بنی امیه به ایرانیان میرسد هرگز رونمیداد آه! راستی زمان خلافت
علی (۴) زمانۀ فرخندگی و آسایش ایرانیان بود، راستی تو مرا از گفتنی

که از بزرگان تازی چه آسانی همراه تو آمده اند؟ - آن زن که از سیاق سخن دانستیم شهربانواست پاسخ داد: - با من روزی که از مکه روانه شدم ربیع بن خثیم از شاگردان پیغمبر (ص) همراه شد و کمیل بن زیاد نیز با سه چهار تن از بزرگان آل همدان آمده اند و ابراهیم بن مالک اشتر نیز پنهایی به ما پیام فرستاد که از پی خواهد آمد - مردانشاه که سخن شهربانورا میشنید گفت: - بسیار خوب است برای برابری تازیان یکچنین مردمی از خود تازیان میباشد پس کار بد بخوام است و اکنون بهتر از آن نیست که مادر فراهم آوردن مردمان بکوشیم و با امدادان غوغا افکننده کار حارث و هرکس را که یزید فرستاده است بسازیم

ما مذاکرات این جرگه را در حالیکه تا نیمه شب دوام داشته است تا همینجا به خاطر خوانندگان گرامی سپرده فعلا به شرح مجلس دیگری میپردازیم

بند دوم - در ولایت ری

در شبی که انجمن بند نخست تشکیل یافت در خانه حارث والی شهر ری مهمه نزرگی بود و گروهی از بزرگان عرب که در این ولایت صاحب تیول و املاک شده بودند بنا بر احصار والی گرد آمده بودند تا مکتوبی را که تازه از شام رسیده بود بشنوند - حامل مکتوب غلام مخصوص یزید بن معاویه مکتوب را چنین خواند: « بر مسلمانان

و شدند پوشیده نیست که عبدالله تعالی هیچ گناهی از عصیان و رزیدن نسبت با امیرالمؤمنین و خلیفه مسلمین نمیباشد - اخیراً حسین بن- علی (ع) طغیان نموده زوجه خودش شهربانو را با بران فرستاده است تا فتنه برانگیزد و خوبشمن نیز از عقب او قصد عراق و ایران کرده است و ما عبیدالله بن زیاد را بفرمانروائی کل عراق و ایران برگماشتیم تا فتنه او را بخواباند و شما فرمان میدهم که از هریات او را اطاعت کنید و فتنه جوی مزبور را نیز هر جا بیابید دستگیر کرده به آستان خلافت روان دارید !

بعد از قرائت مکتوب، حارث برای مردم خطبه خوانده شرحی از عظمت بنی امیه و حقانیت ایشان گفته ضمناً خبر داد که که شهربانو بر طبق اخباری که جاسوسان من آورده اند دو روز است وارد ری شده و ربیع بن خثیم را که پیری خرفت و نادان شده است با خود آورده و روانه خراسان کرده است تا مردمان را برخلاف امیر- المؤمنین برانگیزاند و چون هم اکنون همراه من سپاه مکفی نیست از شما حضار استمداد میکنم که با من آنقدر همراهی و رزید که سپاه امدادی از همدان و اصفهان سررسد و اینرا هم بدانید که در این واقعه شما از مشروبات اخروی بهره مند خواهید شد زیرا طرفداران شهربانو و اولاد علی اکثر همان ایرانیان بیدینند !

مدتی از شب مزبور گذشته و در اینمدت وقایع بسیاری روی

نموده بود. ایرانیان مسلمان باتفاق زرتشتیان آشوب افکنده حارث و عمال بنی امیه را از شهرری اخراج کرده شهربانو را بنیابت فرزندش علی بن الحسین ملقب به سجاد به فرمانروائی خود برداشته منتظر قوائی بودند که از خراسان روانه گردیده بود تا متفقاً آازه عراق شوند و در کوفه به مواکب حسین بن علی به پیوندند. هنگام عصر از روز پنج شنبه اول ماه صفر بود که شهربانو سوار تخت روان از دروازه خراسان برای گردش بیرون رفت و هنوز میدانی از بانه شهرری دور تر نرفته بایر مرد نمد پوشی مصادف شد که در کنار سبزه زار قدم میزد شهربانو دانتنگ بود، تیره بود، افق شاهکاهان در چشمش خونین مینمود و در پی چیزی میکشت که او را تسلیم بخشد پس همینکه بآن نمد پوش رسید سرش را از در بچه تخت بیرون کرده گفت: ای پیر چه میبینی؟ - آن پیر مرد با چهره اندوهگینی بصورت شهربانو نگریسته پاسخ داد: - اینرا میبینم که تو با سرنوشت آسمانی بجنگ، اندری و اندوز بزرگان را بهیچ میشماری! - شهربانو از این پاسخ بهم بر آمد و بخاطرش رسید که شب گذشته نیز سهراب پیر از جانب مادرش همین سخن را پیام آورده بود - حالا مدتی از ورود شهربانو به شهرری گذشته و در اینمدت نتوانسته بود زیارت ماه آفرین نائل شود - شهربانو میدانست که مادرش در یکی از غارها با گروهی از رازدانان زندگانی میکند اما بملاقات او نائل نیامده و بوسیله سهراب باو گفته بودند که وعده دیدار

ما نزدیک است .

واقعه غم انگیز کردالا شهرت یافته است - لشکریان شهربانو پس از شکستی که بدشمن وارد آوردند و دلگرم شده بودند بنابین خبرداسرد گردیده از هم پرتشیدند - سپاه بنی امیه از دروازه سیفون وارد ری شد و شهربانو نایک سوار وفادارش که همان سهراب پیر خود از دروازه خراسان بیرون رفت بعد از آنکه سیصدتن از بزرگان عرب و ایرانی که همراکش بودند مردانه وار جنگیده بخاک هلاک افتاده بودند .

دشمن از هر جانب تعقیب میکند - گرد و غباریکه سواره عرب ازگیخته است دم بدم نزدیکتر میشود از پیش رو نیز غفلت نایک دسته سوار دشمن بدید آمد و شهربانو فریاد بر آورد : - سهراب ! سهراب ! کار ما گذشت ! . . . - اما از سینه کش کوه آوازی شنیده شد : اینجا ! اینجا ! دخترم اینسو باغوش دوستان بیا ! . . چندتن مردمیکه سرپای آنان در میان گیسوان سفیدقام پوشیده شده بود بنظر آمدند و بانو بدانجا پناخته از اسب فروجسته نخته سنک صافی را که در پیش بوش بکمک سهراب پیمود ر همینکه در برابر آن جمع رسید بنی اختیار فریاد کشید - مادر جان و خود را باغوش زنی افکند که جز پرنو مخصوصی از نور آلهی و صفای قلب چیزی از ماه آفرین زیبا و جوان بیادگار نداشت - و چون مادر و فرزند از خود بیخود

بودند یکی از آن پیر مردان بدیگری گفت :- بهمن ، تو اینان را
بدرون آر که درگاه ناید بسته شود - آواز آنشخص ماه آفرین را
بهوش آورده شهریارو را با خود بدرون غار کشیده گفت :- فرزند
بیا درون شویم تا من سپهبد بهمن مرد خدا را بشناسانم و اینهم
که فرزانه استاد خودت میباشد و دیگران نیز همگی پدران آسمانی
ما هستند

لحظه‌ئی بعد اثری از غار و دهانه آن و مردمی که در آن نقطه

منظر می‌آمدند پیدا نبود ! ...



انجام این حلقه

با این کتاب یکدوره از تاریخ ایران که حاشی از حمله عرب است بر ایران خاتمه یافت و امید داریم حلقه‌های دیگری که شامل جزئیات تاریخ ایران باشد تا امروز بنخواست دادار جهان آفرین هرگاه تندرستی و زندگی استوار بماند پیاپی انتشار یابد. در خاتمه این حلقه سزاوار میدانم از حسن توجه هموطنان و قدردانی ایشان منتهای سپاس و تشکر را تقدیم دارم - و نیز چون عرض امتنان از دوستان و یادآوری ایشان لارمه مردی و مردمی است این بنده در هر یک از تألیفات خود بمناسبت زمان و مکان قلب خویش را با یاد جمعی از ایشان شادمان میسازم و اینک در اینجا حضرت اشرف آقای مشیرالدوله و جناب اشرف آقای تدین رئیس سابق مجلس حضرت آقای میرزا سلیمانخان میکده و حضرت آقای افسر رئیس انجمن ادبی و نماینده مجلس ملی ایران و حضرت آقای اورنگ نماینده مجلس و حضرت آقای طوسی معاون تقنینیه مجلس شورای ملی و حضرت آقای میرزا جعفر خان جوان رئیس دیوان جنائی و حضرت آقای طبسی فاضل شهیر و حضرت آقای بدیع الزمان و حضرت آقای میرزا علی اکبرخان قویم الدوله و حضرت آقای دکتر لقمان الدوله ادبم و حضرت آقای دکتر رضاخان صحت السلطنه دانشور محقق که مشاغل و وظائف معاونت در صحبه کل میباشند و حضرت آقای سالار مؤید مسعودی نماینده دانشمند خراسان

در مجلس ملی و حضرت والا شاهزاده سر دار مفخم نماینده سابق قزوین و حضرت آقای شیخ محمد علی بهجت مدیر مجموعه معارف و حضرت آقای سید یعقوب نماینده در دوره های متوالی سابق مجلس و حضرت آقای میرزا محمد حقوقی وکیل نامدار قضائی و حضرت آقای میرزا حسین خان نوری زاده وکیل نامدار قضائی و حضرت آقای میرزا محمدخان ملک زاده رئیس معارف خوزستان و حضرت آقای اویسی حکمران کنونی بزد و حضرت آقای جعفر زاده راستین و حضرت آقای عبدالحسین خان میکرده ارادت خود را عرضه نموده نموده دنباله تلام را به حلقه های آینده این تاریخ را میگذارم که به یاد بود همکاران و همقلمان محترم و عالم مطبوعات اختصاص خواهد داشت .

چاپخانه اتحادیه

برای ترویج و توسعه معارف
با وسایل کاملی که تهیه نموده
هر قسم کتب و مجلات را با بهترین
حروف و سهاترین شرایط غیر
قابل رقابت حاضراست در اسرع
اوقات طبع و تهیه نماید
آدرس : حمامات لاهزار

جره شعور ۲۷۸

کتابهای نو از مؤلف این داستان

جلد اول و دوم (ایران اقتصادی) بقیمت چهارده قران و
جلد اول از داستان نادرشاه افشار بقیمت سه قران و جلد اول و دوم
شهربانو هر يك جلد چهار قران جلد سوم شهربانو ۵ قران ، فروش
میرسد - ای آثار این مؤلف رجوع فرمائید به مراکز ذیل .

کتابخانه شرکت دانشکده خیابان شاه آباد

کتابخانه طهران « لاله زار

کتابخانه ترقی « شاه آباد

کتابخانه خاور « سپه

کتابخانه مرتزی « شاهپور

شرکت محدود طبع کتب « نصریه

کتابخانه اقبال «

شرکت مطبوعات « چراغ برق